

«عشق» افلاطونی و بازتاب آن در مثنوی مولوی*

دکتر عاتکه رسمی**

چکیده

عشق، از مسائل بنیادی فلسفه افلاطون و از مبانی فکری مولاناست. افلاطون در رساله‌های «مهمانی» و «فایدروس» با بحث در قدمت عشق، سریان عشق در هستی، بال و پر بخشی عشق، تناسب عاشق و معشوق، بی غرضی عشق و... به این نتیجه می‌رسد که عشق به «زیبایی»، در تمام مراحل «معرفت»، با معرفت قرین است؛ یعنی عشق به زیبایی از پایین‌ترین مرحله معرفت - که با حواس ارتباط دارند (مثلاً از دیدن زیبایی یک شیء) - شروع می‌شود و تا رسیدن به مثال زیبایی با آن همراه است. در واقع می‌توان گفت که عشق، نیرویی است که در سیر از عالم محسوس به عالم معقول عمل می‌کند و باور را به معرفت تبدیل می‌کند.

بیشتر نظریات مولانا را - که به عشق مربوط می‌شود - می‌توان در آثار «مهمانی» و «فایدروس» افلاطون یافت. مولانا، مانند افلاطون معتقد است که زیبایی «صورت»، عاریتی است. بنابراین عشق مولانا، هم چون عشق افلاطون در زیبایی ظاهری، محدود نمی‌ماند؛ بلکه از جزئیات فراتر رفته به مثال زیبایی منتهی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: عشق، افلاطون، مولوی، مثنوی، مهمانی، فایدروس.

*- تاریخ دریافت مقاله: 90/06/28 تاریخ پذیرش: 90/10/15

** - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان Email: rasmi_a@hotmail.com

مقدمه

بیت‌الغزل فلسفه افلاطونی، عشق است که در دو رساله «مهمانی» و «فایدروس» به این مسئله پرداخته است؛ او در این دو رساله، به روش دیالکتیکی که خاص اوست، دیدگاه‌های مختلف را در مورد عشق بیان می‌دارد و سپس دیدگاه مورد نظر خود را به اثبات می‌رساند؛ مثلاً در رساله مهمانی، «آگاتون» می‌خواست پیروزی خود را در یک مناظره ادبی جشن بگیرد از این رو، جمعی از دوستانش را به مهمانی دعوت کرد که از آن جمله می‌توان به فایدروس، پوزانیاس، اریکسماک، آریستوفان، آلیکیداس اشاره کرد. گفتار مهمانان، طوری است که هر کدام به مبانی عشق - که سقراط از زبان زنی تخیلی به نام «دیوتیما» از اهالی «مانتینه» می‌گوید - مطلبی می‌افزاید.

مثنوی، نیز با عشق آغاز می‌شود و با عشق پایان می‌پذیرد. اگر چه به عقیده مولانا، در ماهیت عشق اختلاف است، تا جایی که مولانا از تعبیر آن در می‌ماند¹:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است	لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ²

(مولوی، 1365، د1: ب 115-112)

ولی با توجه به جایگاه خاص عشق از دیدگاه مولانا، این شاعر، به صور گوناگون از جمله داستان، تمثیل، ضرب‌المثل به توصیف عشق می‌پردازد. این مقاله، بر آنست تا وجوه مشترک عشق را در آثار افلاطون و مثنوی مولانا بررسی کند.



فصلنامه تخصصی

2

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

مفاهیم مشترک عشق در آثار افلاطون و مثنوی

الف) قدمت عشق

افلاطون، در رساله «مهمانی» از زبان دیوتیمیای کاهنه، اروس را فرزند پوروس (خدای تلاش) و پنیا (خدای تنگدستی) بیان می‌کند. از مضمون گفتار افلاطون در اسطوره تولد اروس، - که در روز تولد آفرودیت (زیبایی) مادرش آبستن شده - می‌توان استنباط کرد که به نظر افلاطون قدمت عشق، به قدمت «زیبایی» است (افلاطون، 1380، ج 1: 427-428).

مولانا، نیز به قدمت عشق اعتقاد دارد و مستی عشاق را از جام الست می‌داند:

خاصه این باده که از خم بلی است	نه میی که مستی او یک شبی است
آن که آن اصحاب کهف از نقل و نقل	سیصد و نه سال گم کردند عقل
زان زنان مصر جامی خورده‌اند	دستها را شرحه شرحه کرده‌اند

(مولوی، 1365، د 4: ب 2099-2097)



فصلنامه تخصصی

3

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

ب) سریان عشق در هستی

افلاطون، در رساله مهمانی از زبان «اروکسیماخوس» می‌گوید: «من در پرتو پزشکی، دریافته‌ام که نیروی عشق، تنها در آن نیست که روح آدمیان را به سوی زیبایی سوق می‌دهد بلکه در چیزهای دیگری نیز مانند تن‌های جانوران و گیاهان - و حتی می‌خواهم بگویم در همه کائنات - اثر «اروس» نمایان است. او خدایی است بزرگ و سزاوار ستایش و قدرتش بر همه اعمالی که از آدمیان و خدایان سر می‌زند حکمرواست» (افلاطون، 1380، ج 1: 480). در همان رساله، از زبان «آگاتون» می‌گوید: به عقیده افلاطون، «عشق، آدمیان را به هم می‌پیوندد، و به دریاها آرامش و صفا می‌بخشد. توفان‌ها را فرو می‌نشاند، و غمگینان را تسلی می‌دهد و در خواب خوش فرو می‌برد. عشق، ما را از بیگانگی می‌رهاند و در میان ما تخم انس و الفت می‌پراکند و به ما مردمی و مهربانی می‌بخشد و

خشونت و کینه را از ما دور می‌سازد. خردمندان، او را می‌ستایند و خدایان دوستش دارند. هواخواهانش با شور و اشتیاق سر در پی او می‌نهند و آنان که او را یافته‌اند دست از دامنش بر نمی‌دارند. پدر فراوانی و ظرافت و زیبایی و آرزوست، همواره جویای نیکی است و گریزان از بدی. هنگام رنج و بیم و امید، رهاننده و راهنمایی بهتر از او نیست. از این رو، همه باید سر در پای او نهیم و با نغمه او که همه خدایان و آدمیان را مسحور ساخته است هم آواز گردیم» (همان: 420).

مولانا نیز بر این باور است که عشق در تمام هستی جاری است و هیچ موجودی در جهان نیست مگر این که بهره‌ای از عشق یافته باشد³ اگر «نی» ناله پرسوز دارد به خاطر آتش عشق است و اگر «باده» می‌جوشد؛ جوشش آن منبعث از عشق است:

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

(مولوی، 1365، د1: ب10)



این شاعر مانند افلاطون، بر این عقیده است که تنها عشق الهی است که کل جهان را به هم می‌پیوندد و در میان همه آدمیان وحدت برقرار می‌کند؛ از نظر او، عشق به مانند دست کوزه‌گری است که خاک‌های پراکنده را به صورت کوزه‌های واحد در می‌آورد:

آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست کوزه‌گر

(همان، د2: ب 3727-3729)

از نظر او، عشق به همه چیز الهام می‌بخشد و همه چیز را دگرگون می‌کند. عشق، علت هر جنبش و حرکتی در جهان است. او حتی خلقت عالم را به سر عشق می‌داند:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ	عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از گزاف...
گر نبودی بهر عشق پاک را	کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی	تا علو عشق را فهمی کنی

(همان، د: 5: ب 2738-2735)

به اعتقاد او گردش افلاک و سیر آن به سوی کمال در سایه عشق است:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان	گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات	کی فدای روح گشتی نامیات
روح کی گشتی فدای آن دمی	کز نسیمش حامله شد مریمی
هر یکی بر جا ترنجیدی چو یخ	کی بدی پران و جویان چون ملخ
ذره ذره عاشقان آن کمال	می شتابد در علو همچون نهال ⁴

(همان: ب 3858-3854)



فصلنامه تخصصی

ج) بال و پر بخشی عشق

افلاطون، معتقد است که عشق باعث می‌شود روح، بال و پر از دست داده خود را دوباره به دست آورد و از مشاهده آنچه، «کون و فساد» می‌پذیرد به تامل آن چه هست و جاودانی است؛ ارتقاء و تعالی یابد.

در رساله فایدروس از زبان سقراط می‌گوید: «اشعه زیبایی - که هنگام نظر بر معشوق از راه چشم در وجودش راه می‌یابد - گرما و رطوبتی با خود می‌آورد که نیروی رویش بال و پر روح را بر می‌انگیزد و رستگاه‌های پر و بال که زمانی بس دراز خشک و بسته بودند نرم و تر می‌شوند و بر اثر غذایی که بدین سان به ریشه پرها می‌رسد، پر و بال به رستن و جوانه زدن می‌آغازد و سراپای روح را پره‌های تازه فرا می‌گیرد به سبب این رویش، خارش دردناک به او روی می‌آورد؛ مانند خارش که کودکان هنگام درآمدن نخستین دندان‌ها در لثه دندان دارند.



وقتی که غرق تماشای معشوق می‌شود اشعه‌ای از معشوق، جدا می‌گردد و در درون او راه می‌یابد او را گرم می‌کند و به سبب این گرما، خارش و درد، تسکین می‌یابد و جای به شادی و انبساط می‌دهد ولی همین که از معشوق جدا می‌شود رستگاه‌های پرها، دوباره خشک و بسته می‌شوند و پرها از رویش باز می‌مانند و ریشه‌های پرها که بدین سان، زندانی شده‌اند به جنب و جوش می‌آیند و بر دهانه رستگاه‌ها فشار می‌آورند و می‌کوبند و از این رو فرد دچار سوزش می‌شود و ترس بر او مستولی می‌گردد، ولی روح انسانی که حقیقت را مشاهده کرده و قادر به یاد آوری آن است وقتی به یاد زیبایی معشوق می‌افتد از ترس و شکنجه‌های می‌یابد و شادمانی و آسودگی به او باز می‌گردد. او پیوسته در پی گمشده خود می‌دود و جز یافتن او، آرزویی در دلش نمی‌ماند و همین که به او می‌رسد و از لذت دیدارش برخوردار می‌شود؛ رستگاه‌های پرها دهن باز می‌کنند و ترس و شکنجه به پایان می‌رسد و روح بار دیگر زیبایی را می‌چشد و آرام و قرار خویش را باز می‌یابد از این رو، به هیچ وجه، راضی به جدایی از معشوق نیست و حاضر است به خاطر معشوق، به هر چیز پشت پا بزند.

افلاطون در تایید این مطلب شعری از هومر می‌آورد که:

آدمیان فانی اروس بالدارش می‌نامند
ولی خدایان بال بخشنده‌اش می‌خوانند
زیرا توانایی بال دادن در اوست

(افلاطون، 1380، ج 3: 1240)

مولانا، نیز در مثنوی به بال و پر بخشی عشق اشاره دارد. او معتقد است هر موجودی، طالب کمال است و محرک اشیا، نیز همین عشق به کمال است؛ پس اگر عشق به عاشق توجه نکند او مانند مرغی بی‌پر است که نمی‌تواند پرواز کند؛ یعنی عاشق بدون توجه عشق، توان پرواز به مدارج کمال را ندارد:

چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی‌پروای او

(مولوی، 1365، د: 1، ب: 31)

د) تناسب میان عاشق و معشوق

افلاطون در رساله مهمانی، از زبان آریستوفانس چنین می‌گوید که عاشق و معشوق، هر یک نیمه گمشده هم هستند و در پی اتحاد به یکدیگر. از نظر او در گذشته، تن آدمی گرد بود و چهار دست و پا داشت و دو چهره همانند در دو سوی و دیگر اعضای او نیز بر این قیاس بودند. آدمیان، در آن روزگار، نیرویی شگفت‌انگیز داشتند و می‌خواستند به آسمان راه یابند و بر خدایان چیره شوند؛ در این صورت «ژئوس» و دیگر خدایان، نمی‌توانستند آنها را به قدرت رعد و برق از میان بردارند، پس به این جهت، از یک سو از نیایش و قربانی بی‌نصیب می‌ماندند و از سوی دیگر، تاب و تحمل گستاخی را نداشتند. سرانجام، ژئوس، راهی پیدا کرد تا آدمیان را زنده بگذارد اما آنها را ناتوان کند. و قرار بر این شد که آدمی را از وسط، چون سیبی یا تخم مرغی یا موئی، به دو نیم کنند و از آن روز، نیمی در آرزوی رسیدن به نیم دیگر خود بود. به اعتقاد افلاطون، اگر انسان روزی از عشق راستین بهره یابد و هر کسی معشوقی را که نیمه دیگر او و متعلق به اوست به دست آورد و به طبیعت نخستین خویش باز گردد، همه آدمیان نیکبخت خواهند شد و خدای عشق، آن دو را چنان به هم می‌پیوندد که هرگز، دل از یکدیگر بر نمی‌دارند و چون وصف اشتیاقی که بر روح هر دو حکم فرماست در سخن نمی‌آید، آن را با اشاره و کنایه بیان می‌کنند و اگر «هفایستوس»، بگوید که با ابزار آهنگری «من آماده‌ام که شما را چنان به هم جوش دهم که در همه عمر یکی بمانید و با هم بمیرید و در عالم اموات نیز یکی



فصلنامه تخصصی

7

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

بیش نباشید» خواهند پذیرفت زیرا با خود خواهند گفت که ما در آغاز چنان بودیم (افلاطون، 1380، ج 1: 413-414).

این عقیده، که با عنوان تناسب «جنسیت میان عاشق و معشوق»⁵ و «مناسبت قدیمه» و «خویشاوندی ارواح» همسوست در مثنوی معنوی نمود زیادی دارد، یعنی بین عاشق و معشوق، باید مناسبتی باشد تا عشق ظاهر شود. مولانا این مضمون را در داستان «طفلی که از سر ناودان با دیدن طفلی همسان خود، به سوی او می آید و از خطر نجات پیدا می کند» آورده است:

تا ببیند جنس خود را آن غلام
جنس بر جنس است عاشق جاودان
جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
جاذب هر جنس را همجنس دان
جاذبش جنس است هر جا طالبی است

گفت طفلی را برآور هم به بام
سوی جنس آید سبک زان ناودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
سوی بام آمد سبک زان ناودان
زانک جنسیت عجایب جاذبی است



ه) دو سوبه بودن عشق

افلاطون، معتقد است که عشق معشوق به عاشق، قبل از عشق عاشق به معشوق بود که سرانجام این عشق به اتحاد می انجامد و در رساله فایدروس از زبان سقراط می گوید: «وقتی معشوق می بیند که چنین عاشق راستین - نه مردی که به دروغ ادعای عشق می کند - به پرستش او کمر بسته است؛ چون خود نیز طبعاً مشتاق دوستی است به مصاحبت عاشق، سر فرو می آورد و پند دوستان را که همنشینی با عاشق را ننگین می شمارند وقعی نمی گذارد و با گذشت زمان، دوست و همدم عاشق می شود. چون این دوستی استوارتر می شود چشمه ای - که زئوس در دوران عشق ورزی با گانیمدس، چشمه زیبایی نام نهاده است - به



سوی عاشق جریان می‌یابد و وجود او را لبریز می‌سازد آن گاه هم چنان که باد یا صدا اگر به جسمی صاف و سخت برخورد کند منعکس می‌شود و به سوی مبدأ بر می‌گردد؛ امواج زیبایی پس از آن که از مجرای چشم، به روح عاشق راه یافت دوباره از همان راه، به سوی معشوق بر می‌گردد و از مجرای چشم که دریچه روح است به درون وی می‌رسد و رستنگاه‌های پرهایش را تر می‌کند و نیروی جوانه زدن را در آنها بر می‌انگیزد و درون وی را از عشق مالا مال می‌سازد؛ بدین سان، معشوق، نیز عاشق می‌شود بی آن که بداند عاشق کیست و از حالی که به او روی آورده است در شگفتی می‌افتد؛ زیرا نمی‌داند که نقش خویشتن را در آینه وجود عاشق می‌بیند. از این رو، هنگامی که عاشق با اوست، دردش تسکین می‌یابد و همین که از عاشق دور می‌شود به همان درد اشتیاق دچار می‌گردد که عاشق در فراق او می‌کشد و سبب این احوال آن است که پرتو عاشق بر او افتاده و او خود نیز در بند عشق گرفتار آمده است اگر چه او بدین حالت، نام "عشق" نمی‌دهد و آن را "دوستی" می‌نامد؛ با این همه مانند عاشق - هر چند کمتر از او - همواره در این آرزوست که دوست خود را ببیند» (افلاطون، 1380، ج 3: 1244-1243).

در عرف عام و عشق‌های متعارف، عشق معشوق به عاشق، فرع و زائیده عشق عاشق است اما در عشق حقیقی و رابطه دو طرفه خالق و مخلوق - که ابیات مولانا نیز بیشتر بیانگر آن است - این عشق دو جانبه است و دو سره. خدا که مظهر جمال است⁶ کسانی را دوست دارد که او را دوست می‌دارند و چون آنان را دوست دارد، دیگر چیزی از آنان باقی نمی‌گذارد و از این رو، عاشق و معشوق یکی می‌گردند:⁷

جمله خلقان مرده مرده خودند
جمله خلقان مست مست خویش را
تاکنند ناگاه ایشان را شکار

جمله شاهان بنده بنده خودند
جمله شاهان پست پست خویش را
می‌شود صیاد مرغان را شکار

دلبران را دل اسیر بی‌دلان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان
تشنگان گر آب جویند از جهان
چونکه عاشق اوست تو خاموش باش
جمله معشوقان شکار عاشقان
کو به نسبت هست هم این و هم آن
آب جوید هم به عالم تشنگان
او چو گوشت می‌کشد تو گوش‌باش⁸

(مولوی، 1365، د: 1، ب: 1742-1736)

و) بی‌غرضی عشق

به اعتقاد افلاطون، عشقی که عاشق راستین و پاکباز ادعا می‌کند، در پی سود و زیان نیست. عاشق، از وجود خویش خالی گشته و غرض را کنار نهاده و در پی رسیدن به محبوب است. او در رساله فایدروس از زبان سقراط خطاب به فایدروس گوید: «ای پسر! همه آن موهبت‌های الهی را فقط در دوستی عاشقان می‌یابی در حالی که مهربانی غیر عاشقان با زیرکی و حسابگری آمیخته، حاصل آن ناچیز و مبتذل است» (افلاطون، 1380، ج: 3، 1245)

مولانا، نیز معتقد است که عشق، باید بدون غرض باشد. این نکته که مولانا، ابیات بی‌نامه را «نقد حال» می‌خواند بیانگر آن است که روح تا زمانی که تعلقات حسی را فدا نکند از خودی خود خالی نمی‌شود:

کین غرضها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده شود
پس نبیند جمله را باطم و رم
حبک الاشیاء یعمی و یصم

(مولوی، 1365، د: 6، ب: 2874-2873)

از نظر مولانا، شرط آن است که از محبوب، جز محبوب را نخواهیم؛ چون عشق، شعله بر افروزد حق آن است که غیر معشوق را بسوزد. مولانا کلمه «لا» را در آغاز جمله شهادت «لا اله الا الله» به شمشیری دو لبه مانند می‌کند که این شمشیر، همه چیز را به غیر از حقیقت الهی از میان بر می‌دارد و همه چیز را به غیر از معشوق نابود می‌کند:



فصلنامه تخصصی

10

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
ماندالا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
درنگر زان پس که بعد لا چه ماند

(همان، د: 5: 589-590)

ز) غیرت عشق

لازمه عشق، انحصار طلبی است و غیور آن است که دیگری را در عشق خویش شریک نکند. غیرت، هم در عشق مجازی و هم در عشق حقیقی وجود دارد. در رساله مهمانی آمده است که «آلکییادس» به یاری کسانی که بازوانش را گرفته بودند پیش آمد و حلقه گل را از سر خویش برداشت و بر سر «آگاتون» (معشوق) نهاد ولی سقراط را با این که در برابر چشمش بود ندید و در میان سقراط و آگاتون نشست. سقراط، کمی کنار رفت تا آلکییادس بتواند راحت بنشیند. آلکییادس دست در گردن آگاتون افکند و با نوارهای رنگارنگی که همراه داشت سر و دوش او را آراست و چون سقراط (عاشق) را دید از جا جست و فریاد بر آورد: خدایا این چیست؟ سقراط، این جا هم حاضری؟ چرا در کنار آریستوفانس یا مردان دیگری که در مجلس حاضرند ننشسته‌ای؟ چرا نقشه خود را چنان کشیده‌ای که در کنار آن که از همه زیباتر است جای بگیری؟ سقراط گفت: آگاتون به دادم برس. عشق این جوان، مایه درد سر من شده است. از روزی که به او دل باخت‌ام حق ندارم به نوجوانی زیبا بنگرم تا چه رسد که گفت و گویی کنم و گرنه، زود به رشک می‌آید و کارهایی می‌کند که باور کردنی نیست حتی گاه می‌خواهد مرا بزند اکنون نیز بهوش باش که ناسازگاری آغاز نکند یا او را با من آشتی ده یا اگر خواست آسیبی به من برساند به یاری من بشتاب» (افلاطون، 1380، ج 1: 438).



فصلنامه تخصصی

11

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

در این داستان، هر دو نوع غیرت یعنی غیرت عاشق و غیرت معشوق دیده می‌شود و عشق آنها از شیفتگی به حکمت و دانش، نشأت می‌گیرد که آموختن و آموزش، عامل عشق است. مولانا نیز معتقد است که شرط دوستی، غیرت پزی است. محب و محبوب تحمل غیر را ندارند⁹:

ترک سجده از حسد گیرم که بود	آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
هر حسد از دوستی خیزد یقین	که شود با دوست گیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی	همچو شرط عطسه گفتن دیرزی

(مولوی، 1365، د: 2؛ ب 2644-2642)

او در معنی حدیث «إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَ أَنَا أَعْيُرُ مِنْ سَعْدٍ وَ اللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي وَ مِنْ غَيْرَتِهِ حَرَمُ الْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ» بزرگترین غیور را حق تعالی می‌داند که معشوق ازل است و غیرت عاشقان نیز از غیرت او ناشی می‌شود:

جمله عالم زان غیور آمد که حق	برد در غیرت برین عالم سبق
او چو جان است و جهان چون کالبد	کالبد از جان پذیرد نیک و بد
هر که محراب نمازش گشت عین	سوی ایمان رفتنش می‌دان تو شین
هر که شد مر شاه را او جامه‌دار	هست خسران بهر شاهش اتجار
هر که با سلطان شود او همنشین	بردرش بودن بسود عیب و غبین
دست بوسش چون رسید از پادشاه	گر گزیند بوس پا باشد گناه
گرچه سر بر پا نهادن خدمت است	پیش آن خدمت خطا و زلت است
شاه را غیرت بود بر هر که او	بسو گزیند بعد از آن که دید رو
غیرت حق بر مثل گندم بود	کاه خرمن غیرت مردم بود
اصل غیرتها بدانید از اله	آن خلقان فرع حق بی‌اشتباه

(همان، د: 1؛ ب 1772-1763)

ح) جنون عشق

افلاطون در رساله فایدروس از زبان سقراط، درباره جنون عشق می‌گوید: «در میان ارواحی که به دیدار حقیقت راه یافته‌اند؛ تنها روح فیلسوف - که دوستدار



فصلنامه تخصصی

12

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی



حقیقت است - بال و پر می‌گیرد؛ زیرا چنین روحی، پیوسته از راه یادآوری، دیده دل به جایی دوخته است که تماشا گه خدای اوست و چون به کوشش‌ها و تلاش‌های بشری بی‌اعتنا است و همواره با امور خدایی سرگرم است عامه مردم، دیوانه‌اش می‌خوانند بی آن که بدانند که دیوانگی او از نوع دیوانگی خدایی است. کسی که با دیدن زیبایی در این جهان، زیبایی حقیقی را به یاد می‌آورد، می‌خواهد به پرواز درآید ولی چون در خود، توانایی پریدن نمی‌یابد به مرغی شکسته بال می‌ماند که چشم به آسمان دارد و به آن چه در روی زمین می‌گذرد بی‌اعتناست. به همین سبب، مردمان دیوانه‌اش می‌خوانند ولی این دیوانگی بس شریفتر و والاتر از انواع دیگر دیوانگی است و منشاء آن نیز والاتر از منشاء دیگر دیوانگی - هاست، و کسی که دچار این گونه دیوانگی می‌شود و دل در زیبایی ببندد عاشق نامیده می‌شود» (افلاطون، 1380، ج 3: 1238)

به گفته افلاطون، قدر و منزلت دیوانگی در نزد پیشینیان، والاتر از مرتبه هوشیاری بوده است؛ زیرا دیوانگی موهبتی است الهی و حال آن که هوشیاری، جنبه انسانی دارد.

از نظر مولانا، هشیاران، در محضر عشق اعتباری ندارند و علی‌رغم این که عقل، بخش مهمی از وجود انسان است و وظیفه آن، هدایت انسان به صراط مستقیم است. در مقایسه با عشق ارزشی ندارد:

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر	عقل از سودای او کور است و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست	طب را ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد زین گون جنون	دفتر طب را فرو شوید به خون
طب جمله عقل‌ها منقوش اوست	روی جمله دلبران روپوش اوست

(مولوی، 1365، د: 6: 1982-1979)

هرچه غیر شورش و دیوانگی است	اندر این ره، دوری و بیگانگی است
هین بنه بر پایم آن زنجیر را	که دریدم سلسله تدبیر را

غیر آن جعد نگار مقبلم گردو صد زنجیر آری ، بگسلم

(همان: ب 611-609)

ط) درمانگری عشق

افلاطون، معتقد است که عاشق، هرگز به اختیار خود از معشوق جدا نمی‌شود؛ بلکه حتی در راه او پدر و مادر و برادران و دوستان را از یاد می‌برد و اگر همه داراییش از بین برود خم به ابرو نمی‌آورد. به آداب و رسوم اجتماعی - که آن همه پایبندش بود - ارزشی نمی‌گذارد و همه آرزویش این است که در کنار معشوق به سر برد و کمر به خدمت او ببندد؛ زیرا علاج دردهای طاقت فرسای خود را به دست او می‌بیند که این حالت را مردمان، عشق می‌نامند. او در رساله مهمانی از زبان آریستوفانس می‌گوید که «اروس بیش از همه خدایان، به آدمیان دلبستگی دارد و در مداوای دردی که رهایی از آن بزرگترین نیکبختی‌هاست به آنان یاری می‌کند» (افلاطون، 1380، ج 1: 412).



فصلنامه تخصصی

14

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

مولانا، نیز عشق را طیب علت‌ها و سبب تلطیف اخلاق می‌داند و آن را به افلاطون و جالینوس، تشبیه می‌کند که در علم خود مهارت داشتند و قادر به مداوای بیماران روحی و جسمی بودند:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

(مولوی، 1365، د 1: ب 24-22)

ی) عشق مجازی و عشق حقیقی

افلاطون، در رساله فایدروس از زبان اریکسیماخوس درباره عشق مجازی می‌گوید: «اگر در وجود فرد، تمایل طبیعی عاری از خرد بر نیروی تلاش برای



رسیدن به خوبی غالب آید و آن گاه، میل به زیبایی کند و فرد را به زیبایی تن بکشاند حالتی که بر اثر این کشش در او بوجود آید عشق خوانده می‌شود؛ در این نوع از عشق، عاشق می‌کوشد که معشوق، رام و مطیع و ناتوان باشد نه سرکش و توانا، از این رو عاشق هرگز آماده نیست تا معشوق را چون خود یا برتر از خود ببیند؛ بلکه همواره می‌کوشد او را ناتوانتر از خود سازد. از این گذشته، عاشق، حسود است و معشوق را از همنشینی کسانی که سبب می‌شوند او مردی به معنی راستین گردد باز می‌دارد و بدین سان زبانی بزرگ به او می‌رساند. بدتر آن که معشوق را از دانایی و خردمندی راستین، یعنی؛ عشق به دانایی، باز می‌دارد زیرا بیم آن دارد که در نظر معشوق حقیر بماند و از چشم او بیفتد پس مردی که در بند چنان عشقی گرفتار است برای روح معشوق، از هیچ لحاظ نگهبانی، شایان اعتماد نمی‌تواند بود. در عشق‌های مجازی، عاشق همواره در این آرزوست که معشوقش از گرمی‌ترین و سودمندترین و والاترین نعمتها بی‌بهره باشد؛ از این رو از خدا می‌خواهد تا معشوق، پدر و مادر و خویشان و دوستان خویش را از دست بدهد چون اینان، وی را از همنشینی عاشق باز می‌دارند و عیش عاشق را منغص می‌سازند. بدین سان، عاشق تا دمی که در بند عشق گرفتار است برای معشوق، هم زیان بخش است و هم مایه بیزاری؛ ولی همین که آتش عشق فرو نشست بی‌وفایی می‌آغازد و همه پیمان‌ها و سوگندهایی را که به وسیله آنها معشوق را امیدوار ساخته و در دام خود نگاه داشته بود می‌شکند و از یاد می‌برد. به عبارت دیگر، روزی که هنگام ادای دین و به جا آوردن پیمان فرا می‌رسد، عاشق به او پشت می‌کند و روی در خداوندگاری دیگر می‌آورد و عقل و دور اندیشی، جای عشق و دیوانگی را می‌گیرد در این نوع عشق، عاشق از بی‌وفایی، بخل و حسد و ناجوانمردی آکنده است در حالی که چیزی ارزشمندتر از روح برای آدمیان و خدایان وجود نخواهد داشت و به قول شاعر: عشق عاشقان به پسران خوبرو چون عشق گرگان به گوسفندان است»



(افلاطون، 1380، ج 3: 1228). در مهمانی، در ضمن توصیف پوزانیاس از عشق، عشق مجازی و زمینی را از عشق آسمانی و حقیقی جدا می‌کند و عشق حقیقی را بسی پاکتر و والاتر از عشق زمینی می‌داند. پوزانیاس، ضمن این که به دوگانه بودن اروس اشاره می‌کند می‌گوید که من ثابت می‌کنم کدام اروس شایسته‌تر است، وی می‌گوید: «آفرودیت، بی‌اروس نمی‌تواند باشد. ولی چون دو آفرودیت هست ناگزیر اروس نیز دوتا است. در این که دو خدای زیبایی هست؛ تردیدی نیست یکی خدایی است که نسل که پدرش "اورانوس" است و مادر ندارد و ما او را آفرودیت آسمانی می‌خوانیم. دیگر آفرودیت جوان است دختر "ژئوس" و "دیونه" که در نزد ما، آفرودیت زمینی خوانده می‌شود؛ پس ناگزیر باید اروسی را که با آفرودیت زمینی پیوند دارد خدای عشق زمین بنامیم و آن دیگر را خدای عشق آسمانی ... هر اروس را نمیتوان ستود بلکه تنها اروسی زیبا و در خور ستایش است که ما را بر آن دارد که به طرزی زیبا دوست بداریم. اروسی که با آفرودیت زمینی پیوند دارد خود نیز فرومایه و زمینی است و در دل مردمان فرومایه خانه می‌گزیند» (همان، ج 1: 403)

مولانا نیز بر این باور است که در عشق «مجازی» یا «صورت»، عاشق ابن الوقت است و تنها بر خود، عشق می‌ورزد نه بر معشوق، در داستان «مشغول شدن عاشق به نامه خواندن و مطالعه کردن نامه در حضور معشوق خویش و ناپسند داشتن معشوق آن را» گوید که عاشق نما وقتی به وصال معشوق می‌رسد بی-توجه به حضور او به خواندن نامه‌های ایام فراق می‌پردازد و چون با گلایه محبوب، روبه رو می‌شود می‌گوید: که ایام فراق برای او بسی دلنشین‌تر از ایام وصال است:

گفت معشوق این اگر بهر من است	گاه وصل این عمر ضایع کردن است...
گفت اینجا حضری امّا ولیک	من نمی‌یابم نصیب خویش لیک...

گفت پس من نیستم معشوق تو
عاشقی تو بر من و بر حالتی
پس نیم کلی مطلوب تو من
خانه معشوقه‌ام معشوق نی
هست معشوق آنک او یک تو بود
چون بیابی اش نمانی منتظر
آنکه او موقوف حالت آدمی است
صوفی ابن الوقت باشد در مثال
حاله‌ها موقوف عزم و رای او

من به بلغار و مرادت درقـتو
حالت اندر دست نبود یا فتی
جزو مقصودم تو را اندر زمن
عشق بر نقد است بر صندوق نی
مبتدا و منتهاات او بود
هم هویدا او بود هم نیز سر...
گه به حال افزون و گاهی در کمی است
لیک صافی فارغ است از وقت و حال
زنده از نفخ مسیح آسای او

(مولوی، 1365، د3: ب 1406-1427)

ک) عشق مجازی قنطره عشق حقیقی

افلاطون، در مهمانی با طرح سخنان سقراط می گوید که «چون عاشق به عشق‌های مجازی دل باخت و سپس مراحل گوناگون را یکی پس از دیگری پیمود و سر انجام به نقطه‌ای رسید که دیدگانش به دیدن آن زیبایی اصلی بازگردید تقریباً می توان گفت که به مقصود خویش نزدیک شده است. زیرا هر که بخواهد خود به تنهایی، یا به یاری راهنمایی، راه عشق را بپیماید چاره ندارد جز این که از زیبایی‌های زمینی آغاز کند و مرحله به مرحله پیش برود. بدین معنی که نخست باید به فردی زیبا، دل ببندد و از یک فرد به دو فرد و سپس به همه افراد زیبا پردازد و از افراد زیبا به کارهای زیبا و از کارهای زیبا به دانش‌های زیبا روی آورد تا در پایان راه به آن شناسایی خاص برسد که موضوع آن خود «زیبایی» است و بدین سان، خود زیبایی را که یگانه زیبایی راستین است ببیند و بشناسد. فقط هنگامی که آدمی بدین مرحله گام بگذارد و از دیدار زیبایی راستین بهره‌مند گردد زندگی‌اش ارزش راستین پیدا می‌کند و اگر این نیک بختی، روزی نصیب گردد و به دیدار آن زیبایی نایل آید هرگز آماده نخواهد بود آن را با زر و سیم و



فصلنامه تخصصی

17

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

جامه‌های گرانها یا نوجوانانی که امروز از فردا، دل می‌ربایند، بسنجد. از نظر او لذتی یا سعادت‌ی بالاتر از آن نیست که آدمی به دیدار آن زیبایی نایل آید و زندگی را در مصاحبت آن به سر برد و فقط کسی که آن زیبایی راستین را با دیده روح بنگرد و از زیبایی‌های زمینی که اشباح و سایه‌های زیبایی راستین‌اند روی برتابد، به زادن و پروردن قابلیت‌ها و فضایل راستین توانا می‌گردد و اشباح و سایه‌های فضایل را به دیده حقارت می‌نگرد، و پاداش کسی که فضایل راستین را به وجود آورد این است که در جرگه دوستان خدا در می‌آید و زندگی جاودان یابد» (افلاطون، 1380، ج 1: 436).

در همان رساله، از زبان پوزانیاس در این باره می‌گوید: عاشق فرومایه، زیبایی ظاهر را بیشتر از روح دوست دارد و بدیهی است که عشق او عشقی پایدار نمی‌تواند بود؛ زیرا دل به چیزی بسته است که خود پایدار نیست. از این رو، همین که شادابی تن معشوق پژمردگی آغازد، آتش عشق نیز خاموش می‌گردد و عاشق، کسی را که تا آن دم می‌پرستید رها می‌کند و می‌گریزد و همه وعده‌ها و سوگندهای خود را از یاد می‌برد ولی آن که به روحی زیبا دل باخته است همه عمر بر سر پیمان خویش استوار می‌ایستد زیرا آن چه دل از او برده خود، پایدار و جاودانی است.

آن گاه، پوزانیاس می‌خواهد اثبات کند که عشق مجازی هم می‌تواند پاک باشد و به عشق حقیقی رهنمون شود. آن جا که می‌گوید: «در میان کسانی که با پسران عشق می‌ورزند، پیروان اروس آسمانی را به آسانی می‌توان از دیگران باز شناخت؛ زیرا به کودکان، دل نمی‌بندند بلکه به جوانانی روی می‌آورند که آثار خردمندی در سیمایشان نمایان گردیده، آنها که هرگز معشوق را نمی‌فریبند و دل از او بر نمی‌کنند و او را مایه ریشخند مردمان نمی‌سازند» (همان: 405-406).



مولانا نیز مانند افلاطون، بر این است که عشق‌های ظاهری و مجازی، جلوه‌ای از عشق الهی است و اگر چه در ظاهر برای نوالی آغاز شده است چون باعث تلطیف احساسات و روحیه می‌گردد، به عشق حقیقی رهنمون می‌شود¹⁰:

عاشق حق است او بهر نوال	نیست جانش عاشق حسن و جمال
گر توهم می‌کند او عشق ذات	ذات نبود وهم اسماء و صفات
وهم زاییده ز اوصاف و حد است	حق نزایید است او لم یولد است
عاشق تصویر و وهم خویشتن	کی بود از عاشقان ذوالمنن
عاشق آن وهم اگر صادق بود	آن مجازش تا حقیقت می‌کشد

(مولوی، 1365، د1: ب 2756-2760)



فصلنامه تخصصی

در حکایت «پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی» می‌گوید که گاه مقصودی پست باعث رسیدن به مقصودی عالی می‌شود که فرد اصلاً انتظار آن را نداشته است:

تا بدین جا بهر دینار آمدم	چون رسیدم مست دیدار آمدم
بهر نان شخصی سوی نانوا دوید	داد جان چون حسن نانبا را بدید
بهر فرجه شد یکی تا گلستان	فرجه او شد جمال باغبان

(همان: ب 2784-2786)

ل) عشق و زیبایی

عشق و زیبایی، همواره قرین هم هستند عشق از جمال، سرزده و جمال نیز محتاج عشق است و رابطه عشق و زیبایی دو سویه می‌باشد.

افلاطون، در رساله مهمانی از زبان آگاتون چنین می‌گوید: «تا عشق به زیبایی، در میان خدایان پدیدار گردید؛ زندگی خدایان سامان گرفت. چون عشق همواره از زشتی و نابسامانی گریزان است. پیش از آن، یعنی هنگامی که زمام حکومت

بر آسمان‌ها به دست خدای، ضرورت بود خدایان به کارهای موحش دست می‌یازیدند ولی همین که اروس پدید آمد همه خدایان و آدمیان، دل به زیبایی باختند و عشق به زیبایی منشاء همه خوبی‌ها در جهان خدایان و آدمیان گردید، پس اروس نه تنها خود بهترین و زیباترین موجودات است بلکه همه نیکی‌ها و زیبایی‌ها از اوست» (افلاطون، 1380، ج 1: 418).

هم چنان که - افلاطون به رابطه دو جنبه عشق و زیبایی اعتقاد دارد - مولانا نیز اعتقاد دارد که اگر عشق محتاج زیبایی است زیبایی نیز محتاج عشق است:

تلخ از شیرین لبان خوش می‌شود	خار از گلزار دلکش می‌شود
حنظل از معشوق خرم می‌شود	خانه از هم خانه صحرا می‌شود
ای بسا از نازنینان خارکش	بر امید گل عذار ماه وش

(مولوی، 1365، د3: ب 540-538)



فصلنامه تخصصی

20

«عشق» افلاطونی
و بازتاب آن در
مثنوی مولوی

نتیجه

با تامل در آراء این دو اندیشمند و بررسی تطبیقی عقایدشان در باب «عشق»، این نتیجه حاصل می‌شود که هر دو، به قدمت عشق معتقدند و بر این عقیده‌اند که عشق، قرین «مثال زیبایی» است و عشق‌های مجازی جلوه‌ای از عشق الهی است و سریان عشق در هستی، پلی است برای گذشتن از مجاز و رسیدن به حقیقت (مثال زیبایی)، که منتهای طلب فیلسوفان و عارفان است.

پی‌نوشت‌ها

1. مولانا زیباترین بیانات را از عشق متعال آورده است (ر.ک: عبدالغفور روان فرهادی، معنی عشق نزد مولانا، مجله سخن، اردیبهشت مهر 1354 و آن ماری شمیل، مولانا و استعاره عشق، ترجمه حسن لاهوری، کیهان اندیشه، خرداد و تیر 1369)



2. بعضی را عقیده بر آن است که میان عشق و عقل، نزاعی است بر نخاستنی و عشق را در مرتبه ماوراء عقل گرفته‌اند. نجم‌الدین دایه گوید: کمالیت عقل آن آمد که مدرک ماهیت اشیا شود الّا کماهی، اما کمالیت عشق، آن است که مدرک ماهیت اشیا شود کماهی. (نجم رازی، 1352: 32) اگرچه بعضی معتقدند که عشق و عقل مترادف هم هستند: شیخ احمد رومی پس از ذکر چهارخبر: «اول ما خلق الله نوری» و «اول ما خلق الله العلم» و «اول ما خلق الله العشق» و «اول ما خلق الله العقل» می‌گوید: این چهار حدیث به معنای واحد است رسول خدای به اسماء مترادفه فرموده است (رومی، 1354: 115).
3. شیخ احمد رومی از مشایخ سلسله مولویه گوید: «هیچ آفریده‌ای نیست که در وی آتش عشق خدا نیست» (رومی، 1354: 129)
4. نیز (ر.ک: مولوی، 1365، د: 3: ب 4400-4404)، (همان، د: 6: ب 916-922).
5. بهاء ولد گوید: می‌اندیشیدم که مخلوق را به الله جنسیت نباشد، چگونه به الله انس گیرد و خوش شود و بیارامد؟ الله الهام داد که چون وجود مخلوق از موجد است و آن منم چگونه انیس نباشم؟ (بهاء ولد، 1367: 167) و نیز: الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف (احادیث مثنوی، ص 52، به نقل از مسلم، ج 8، ص 41)
6. احادیث و اخباری هست دال بر زیبایی خداوند؛ مانند «ان الله جمیل و یحب الجمال»؛ در تفسیر این خبر که خدای - تعالی - جمیل است و جمال را دوست دارد. نوشته‌اند خدای را جمیل شاید گفتن؛ متجمل نشاید گفتن، زیرا که جمیل به معنی مجمل است یعنی جمال دهنده و متجمل خود آراسته بود و این بر خدای تعالی روا نبود. سبب این خبر آن بود که مردی از انصار پیش پیامبر - صلی الله علیه - آمد و گفت یا رسول الله جامه نیکو دوست دارم تا آن حد که شراک نعلین می‌خواهم که نیکو باشد آن مرا زیانی دارد؟ پیغامبر صلی الله علیه گفت: نه زیان ندارد. ان الله جمیل و یحب الجمال (ابن القضا، 1343: 608-609) بدانکه از جمله نامهای حسن، یکی جمالست و یکی کمال که «ان الله تعالی جمیل یحب الجمال» و هرچه موجودند از روحانی و جسمانی طالب کمالند، و هیچ کس نبیند که او را به جمال میلی نباشد. پس چون نیک اندیشه کنی همه طالب حسن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به



حسن که مطلوب همه است، دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود الا به واسطه عشق و چون معلوم شد که عشق است که طالب را به مطلوب می‌رساند، جهد باید کردن که خود را مستعد آن گرداند که عشق را بداند و منازل و مراتب عاشقان بشناسد و خود را به عشق تسلیم کند (سهروردی، 1348: 285-284) چون آن مرغان مقدس، جمال حق بدیدند، بدان جمال، بدو عاشق شدند به پیمان عشقش تا ابد پیمان کردند، عشقشان هر ساعت زیادت آمد، زیرا که معشوق قدیم، نهایت ندارد، عشق از جمال او آمد، از آن بی‌متهاست، عاشق جمالی ازلی بودند، از آن ابدی شدند (روزبهان، 1344: 166).

7. بنده من به حق تو بر من که تو را دوست دارم به حق من بر تو که نیز مرا دوست داری (قشیری، 1345: 596 - 567) نسبت آدم به ریش به عین‌ها نسبت جزو است به کلش و فرع به اصلش و هر کلی را چنین است به جزوش و هر اصل را شوق است به سوی فرغش، لاجرم از این روی ارتباط بین الطرفین حاصل باشد و هریک از وجهی محب باشد و از وجهی محبوب ... (الجنیدی، 1361: 771) در مرتبه احدیت ذاتیه، عشق و عاشق و معشوق هر سه یکی است: «هم او آفتاب، هم او فلک، هم او آسمان، و هم او زمین، هم او عاشق و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است، چون عوارض اشتقاقات برخاست کار، و ایگانگی حقیقت خود افتاد (غزالی، 1359: 10). مرا وقتی بادید آمدی که در آن وقت گفتمی که من معشوق تو و در حال دیگر گفتمی که ای تو معشوق من (عین القضاة، 1377: 134). چون او مرغ خود است و آشیان خود است. ذات خود است و صفات خود است، هوای خود است و پرواز خود است، صیاد خود است و شکار خود است، قبله خود است و مستقبل خود است، و طالب خود است و مطلوب خود است. اول خود است و آخر خود است. سلطان خود است و رعیت خود است. صمصام خود است و نیام خود است. او هم باغ است و هم درخت، هم شاخ است و هم ثمره، هم آشیان است و هم مرغ، (غزالی، 1353: 16)

8. نیز رک: (مولوی، 1365، د: 3؛ ب: 4394-4393)، (همان، د: 6؛ ب: 2680-2675).

9. خدای - تعالی - غیور است بر دوستان خود، دوستان خدا را با خدای تعالی، دعوی عاشقی و معشوقی است و معشوقان را سوز و ترک مراد و نفس عاشق را خوش



آید... در مثل اگر معشوقی را گویند که فلان عاشق تو، تنعم‌ها می‌کند، معشوق از آن سخن خوش نگردد و اگر گویند که فلان عاشق از عشق تو از خوردن و خفتن بریده است و چندین روز است که افطار نمی‌کند، معشوق را خوش آید و قدر عاشق نزد معشوق بیفزاید، از آن سبب که معشوق را مجاهده، کشیدن عاشق خوش می‌آید. (رومی، 1354: 61-62) غیرت معشوقی آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و به غیر او محتاج نشود... لاجرم خود را عین همه اشیاء کرد تا هرچه را دوست دارد و به هرچه محتاج شود، او بود و هیچ کس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را (عراقی، 1353: 11).

10. شمس تبریزی گوید: المجاز قنطرة الحقیقه، الحقیقه قنطرة المجاز... شهادی بجو تا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشده‌ای به این شاهد، شاهد دیگر. جمال‌ها در زیر چادر بسیار است... (شمس الدین محمد تبریزی، 1356: 209)

11. شیخ محمود شبستری گوید: عشق مجازی که افراط محبت است، جز از حسنی که در مظهر انسانی است صورت نبندد که آینه دل او که موصوف است به سعت «یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن» جز به صورت حسن تام مستغرق نگردد و همین عشق بود که از غلبه صورت عشق مجازی، تعیین را بسوزاند و بی‌مزامحت اعتبار حجب اغیار، محب خود به خود عشق بازی کند، آن گاه این عشق را حقیقی گویند: یحبهم و یحبونه. (شبستری، 1365: 303)

فهرست منابع

- ❖ افلاطون؛ (1380)، دوره کامل آثار افلاطون، (ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی)، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ❖ الجندی، مویدالدین؛ (1361)، شرح فصوص الحکم، (به کوشش سید جلال الدین آشتیانی با همکاری دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی)، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد.
- ❖ بهاء ولد، محمد بن حسین خطیبی؛ (1367)، معارف، (به کوشش نجیب مایل هروی)، تهران، انتشارات مولی.



- ❖ روان فرهادی، عبدالغفور؛ (1354)، معنی عشق نزد مولانا، مجله سخن، اردیبهشت مهرماه.
- ❖ روزبهان بقلی؛ (1344)، شرح شطحیات، (با تصحیح و مقدمه هنری کرین)، تهران، انستیتو ایران و فرانسه.
- ❖ سهروردی، شیخ اشراق؛ (1348)، مجموعه آثار فارسی، (سید حسن نصر و هنری کرین)، تهران، انستیتو فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران.
- ❖ شبستری، شیخ محمود؛ (1365)، مجموعه آثار شیخ محمود، (به تصحیح صمد موحد)، تهران، انتشارات طهوری.
- ❖ شمس‌الدین محمد تبریزی؛ (1356)، مقالات شمس، (تصحیح محمد علی موحد)، تهران، موسسه انتشارات علمی.
- ❖ شیخ احمد رومی؛ (1354)، دقایق الحقایق، (به اهتمام سید محمدرضا جلالی نایینی، محمد شیروانی)، تهران، انتشارات شورای عالی فرهنگ.
- ❖ شیمل، آن ماری؛ (1369)، مولانا و استعاره عشق، (ترجمه حسن لاهوری)، کیهان اندیشه، خرداد و تیر.
- ❖ عراقی، فخرالدین ابراهیم؛ (1382)، رساله لمعات و رساله اصطلاحات، (به سعی دکتر جواد نور بخش). تهران، یلدا قلم.
- ❖ عین القضاة، عبدالله بن محمد؛ (1377)، نامه‌ها، (به اهتمام علیقلی منزوی و عقیف عسیران)، تهران، اساطیر.
- ❖ غزالی، احمد؛ (1381)، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، (به تصحیح دکتر جواد نور بخش)، تهران، انتشارات یلدا قلم.
- ❖ فروزانفر، بدیع الزمان؛ (1344)، احادیث مثنوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ❖ قشیری، ابوالقاسم؛ (1345)، ترجمه رساله قشیریه، (تصحیح بدیع الزمان فروزانفر)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ❖ قضاعی، (ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی)؛ (1343)، ترک الاطناب فی شرح اشهاب با مختصر فصل الخطاب، (به کوشش محمد شیروانی)، تهران، دانشگاه تهران.

- ❖ گاتری، دبلیو.کی.سی؛ (1377)، تاریخ فلسفه یونان، (ترجمه حسن فتحی)، چاپ اول، تهران، انتشارات فکر روز.
- ❖ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ (1365)، مثنوی معنوی، (به همت رینولد نیکلسون)، چاپ چهارم، تهران، مولی.
- ❖ نجم‌الدین، رازی؛ (1352) عشق و عقل، (به اهتمام دکتر تقی تفضلی)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.



فصلنامه تخصصی

